

چون ضوقی گشت فارغ باغبان
یکهانه کرد آن بین جنس آن
کامی شریف من بر دو سرو نایق
که ز بهر جا پشت بختم من رفاق
برد خانه بکسو قیس زرا
تا یار آن رفاق و فازرا
چون بره کردی گفت لمر تریزین
توفیقی ظاهر است این و یقین
او شرف می کند و عمر سرد
مادر او را خدا دادند که کرد
بر زن و بر فعل زن دل مرزید
عقل ناقصی انگهانی اعتبید
خوشتر را بر علی و بر سنی
هر که باشد از زنا و زانیان
بسته است اندر خانه بس غنی
آنچه گفت آن غبان بوالفضل
این بر نفس بر حق ربانی
که بود او فریجه مریدان
حال او بد دور از اولاد رسول
خواند افسوس ز ناشد از فقیه
در پیش رفت آن ستمکار سفیه
گفت ای خرم ازین بخت خوند
دزد ازین غیرت میراث ماند
شیر را بچشم هر مانند بدو
تو به پیغمبر هر مانده بکسو
با شریف آن کرد مرد ملبیعی
که کند با آل یسین خارجی
تا

تا چو کین دارند دایم دیو و غول
چون بنید و شمر با آل رسول
شد شریف از ختم آن ظالم خراب
با فقیه او گفت ما جنیم از اب
بای دارا کنون گمانی فردو کم
چون دهل شو زخم مجور بر شکم
کز شریف لایق و همد صر نیم
ازین ظالم تر من کم شیم
مهر او داد بر بدین صاحب غرض
احق کردی ز انبیس العوض
شد ازو فارغ بیاید کای فقیه
چو فقیه هر ای نو تک هر سفیه
قوت اینست ای بریده دست
کماند آبی و نکوی و امر هست
اینچنین رخصت بخواند در بیضا
یادت این مسند اندر محیط
گفت حفصت زن دستت زید
این سزا لنگه از یاران برید
من سزاوارم باین و صد چنین
ناچار بریدم از یاران بکین
کوش کردم آن همه افسوس تو
میزنم بر سر که شد ناموس تو
زور القاصه بسیار و نجاست
که در پیش زباغ و در بیست
دیدم موسی یک شبانی را براه
کوهی گفت ای خدا و با آل